

هو العليم

بحث در مسئله اجزاء و ترتب احکام (3)

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه صد و شصت و نهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وجود تمایز بین مرتبه ملاک و مرتبه حکم در اوامر مولویه عرفیه

بحث راجع به مرتبه ملاکات بود و اینکه منظور از تعلق حکم بر یک موضوع، ترتب ملاک و مصلحت یا مفسده نفس‌الأمریه به همه جوانب و شرایط تحقق موضوع است. روی این حساب به واسطه عدم تخلف حکم از موضوع با توجه به تحقق ملاک، این مسئله با اوامر مولوی عرفیه افتراق پیدا می‌کند؛ چون ما در بحث مرتبه ملاک قائل به اعتباری بودن احکام انشائی در اوامر مولویه عرفیه هستیم. به اعتبار معتبر و به اختیار مولا، در اوامر عرفیه حکم تفاوت پیدا می‌کند. بنابراین ما می‌توانیم در اوامر عرفیه مرتبه ملاک را از مرتبه حکم که همان مرتبه انشاء است امتیاز بدهیم و از این نقطه نظر این اشکال بر مرحوم آخوند که مرتبه ملاک را جدای از مرتبه حکم دانسته‌اند وارد است.

عدم وجود میز بین مرتبه ملاک و مرتبه انشاء در اوامر شرعیه

اما اگر منظور مرحوم آخوند اوامر شرعیه است - که همین‌طور هم هست - و مولا، مولای شرعی است، اشکال بر مرحوم آخوند وارد نمی‌شود؛ به جهت اینکه مرتبه ملاک عبارت از ترتب مصلحت به واسطه تعلق حکم بر موضوع یا ترتب مفسده به واسطه مخالفت آن حکم با آن موضوع است و از باب انطباق حکم شرعی با احکام تکوینی، هیچ میزی بین مرتبه ملاک و مرتبه انشاء نیست و مقررینی که در اینجا بر کلام مرحوم آخوند ایراد گرفته‌اند و مرتبه انشاء را متأخر از مرتبه ملاک می‌دانند و حتی تأخر را تأخر زمانی فرض می‌کنند، اینها از این نکته غفلت کرده‌اند که جواز تخلف از حکم ملاکی مولا - نه انشائی - و به عبارت دیگر جواز تخلف از حکمی که مترتب بر آن موضوع در مرتبه ملاک هست، این جواز در اوامر عرفیه است؛ در اوامر عرفیه است که ولو اینکه عبد، عالم بر مرتبه ملاک در امر مولا هست، تا وقتی که مولا حکم انشائی نسبت به آن موضوع نداشته باشد، عبد نه می‌تواند امتثال کند و نه جایز است که امتثال کند! الا اینکه خود مسئله به عنوان یک امر کلی و به عنوان یک امر ممدوح در اینجا عبد صرفاً [به این عنوان عمل کند].

...مولویه شرعیه در آنجا اطلاع بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه، نفساً منجز حکم است و خود آن موجب تنجز حکم می‌شود و دیگر عبد نباید صبر کند تا اینکه حکم به مقام انشاء برسد و بعد از انشاء به مقام تنجز برسد و بعد از تنجز به مقام فعلیت برسد؛ این سه مرتبه را طی کند. البته مطلب در عالم ملاکات و اینها خیلی زیاد است و لکن ما دیگر بیش از این ضرورتی در اطاله بحث نمی‌بینیم.

اختلاف مبنای مرحوم کمپانی با مرحوم آقا ضیاء در اینجا، چیزهایی است که در تقریرات موجود است

ولکن دیگر چون ضرورتی نیست فقط اجمالش را عرض کردم و آن مبنای خودمان [را بیان کردم]

الزامی شدن عمل به احکام در فرض علم به ملاک

و در مسئله انطباق حکم شرعی با حکم تکوینی، در مقام فرض اگر چنانچه شخصی عالم بر ملاک باشد، در اینجا واجب است که به این احکام عمل کند.

وجوب احکام بر ائمه در دوره صباوت

خب **لَعَلَّ لِقَائِهِ أَنْ يَقُولَ** اینکه فرض کنید ما در اولاد ائمه علیهم السلام در زمان صباوت و در زمان طفولیت می بینیم که در ایشان این قضیه تحقق پیدا می کند؛ مثلاً چه بسا ممکن است که اینها یک اطلاعاتی داشته باشند و یک مسائلی را داشته باشند و بر یک خصوصياتی مطلع باشند، آیا می توانیم بر امام حسن، امام حسین، حضرت سجاد یا سایر ائمه علیهم السلام در مقام صباوت - باینکه اینها عالم هستند - حکم به وجوب صلاة یا صوم کنیم؟! قطعاً مطلب از این قرار است؛ یعنی اگر حکم وجوب بر صلاة تعلق بگیرد و موجب یک مصلحت ملزمه نفس الامریه بشود که در این سنین یعنی حتی در این سنین طفولیت - با توجه به خصوصیات نفسی این فرزندان امام که حالا خودش بعداً امام می شود - اگر در آن موقع و در آن خصوصیت نفسانی لازمه برای تربیت او باشد، قطعاً در دوران صباوت هم صلاة برای آنها واجب خواهد بود.

البته این مسئله با آن مسئله ای که ما در بحث بلوغ مطرح کردیم فرق می کند، آن چیزی که در بحث بلوغ مطرح کردیم این بود که اگر عقل به یک مرحله ای برسد که در خودش احساس تکلیف کند یعنی آن ادراک موقع و تعلق تکلیف برای او روشن بشود، در آنجا بین کوچک بودن و بزرگ بودن فرق نیست. لذا ما در قضیه ائمه ای مانند امام جواد یا امام هادی علیهما السلام که در قبل از سنین پانزده سالگی به امامت رسیدند و یا حضرت بقیة الله ارواحنا فدا که در سن پنج سالگی به امامت رسیدند، در آنجا گفتیم که اصلاً مستحیل است که امام علیه السلام به سن امامت برسد و نماز نخواند! این نماز خواندن امام نه به عنوان یک حکم تجربی و تأدیبی است که روایات برای اطفال بیان می کنند و نه از باب یک حکم استحبابی است که تخلف از آن موجب عقاب نباشد، قطعاً این طور نیست؛ یعنی از آینده بدیهیات است؛ بلکه این نمازی را که امام علیه السلام در سن نه سالگی می خواند ولو اینکه به سن بلوغ احتلامی نرسیده است و یا امام زمان علیه السلام که در سن پنج سالگی می خواند؛ ولو اینکه به سن حُلُم نرسیده است، به عنوان یک تکلیف تنجزی و لزومی و وجوبی برای خودش می داند که می خواند! و آن طوری که سابق عرض شد امامت اقتضاء وجوب نمی کند، امامت یک مطلبی است و وجوب مطلب دیگری است! مگر حالا اگر کسی امام بشود حج بر او واجب است؟! نه! اگر مستطیع باشد حج بر او واجب است و اگر مستطیع نباشد، حج واجب نیست! امامت اقتضاء نمی کند شخصی که امام می شود حتماً حج برود، نه! امامت اقتضاء نمی کند که صوم بر او واجب بشود، نه! اگر استطاعت داشته باشد و اگر قدرت و قوت

بدنی و جسمی داشته باشد، صوم بر او لازم است و اگر نداشته باشد، او هم مثل سایر افراد است؛ ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾.^۱

تلمیذ: در حقیقت منحصر به ائمه علیهم السّلام نیست و اگر یک شخص دیگری هم به این مقام برسد همین طور است؟

استاد: بله، او هم همین طور است و اختصاص به ائمه ندارد!

تلمیذ: در کودکی مثلاً...

استاد: بله! آن مسئله هم از همین قرار است و فرقی نمی کند.

یابینکه فرض کنید برای شخصی واقعاً در طفولیت این موقعیت پیدا بشود؛ یعنی آن احساس وجود و احساس تعقل وجود خود و تعقل مصالح و مفساد برایش پیدا بشود همین طور است. این طور افراد هستند؛ من خودم خیلی از افراد را دیده‌ام مثلاً دختری را دیدم که در سن ده سالگی یا یازده سالگی بود و -الآن هم هست خدا حفظش کند - این قدر مشاعرش باز است که اصلاً وقتی صحبت و رفتار می کند شما خیال می کنید یک زن بیست و پنج ساله است که این طور در قضایا نظر می دهد و رتق و فتق امور می کند و مثلاً کارهایی انجام می دهد که [انگار] واقعاً در حد یک زن بیست و پنج ساله است! اصلاً در اموری که مربوط به هم سن و سال های خودش است، وارد نمی شود! خب بچه ده ساله چه کار می کند؟! عروسک بازی می کند؛ ولی این اصلاً به عروسک بازی می خندد و دائماً مطالعه می کند و کارهایی انجام می دهد که یک دختر بیست ساله این کارها را انجام می دهد! ما در بدن و فکر و نفس او نیستیم که ببینیم چه خبر است، ما که علام الغیوب نیستیم؛ ولی می خواهیم این را بگوییم که اگر واقعاً الآن در یک هم چنین وضعی باشد - اینکه در بعضی از روایات داریم که اگر نه سال و ده سال باشد،^۲ [باید این کار را انجام بدهد] - من می گویم که الآن بر او واجب است که مثلاً نماز بخواند و عقاب بر خلاف هم بشود! ولی یک دختر چهارده ساله را هم می بینیم که مثلاً اگر نماز هم نخواند نخواند یا مثلاً روزه هم نگرفت نگرفت، مسئله از این قرار است.

نکته‌ای درباره روایت «ما لِلْعَبِّ خُلُقْنَا»

نکته‌ای و مطلبی که در اینجا هست و نمی توانیم از آن غافل باشیم این است که ما در اینجا صرف نظر از مسئله عقل یک مطلبی را داریم و آن مصلحتی است که در این سن خاص فرض کنید که در شش سالگی یا هفت سالگی بر مصلی مترتب می شود، آنجا می توانیم این حرف را بزنیم که اگر فرزند امام علیه السّلام مثل امام

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۴. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۵۷:

«پس هرکدام از شما که مریض یا در حال سفر بود باید به تعداد روزه‌هایی که در ماه رمضان خورده است قضا کند.»

^۲ الکافی، ج ۷، ص ۶۸.

حسن یا امام حسین که با بچه‌های کوچک بازی می‌کردند و روی کول همدیگر سوار می‌شدند [بازی کند]، خب لعب و اینها یک امر طبیعی و مقتضای سن طفولیت است که این کار را انجام بدهند، حالا آیا ما می‌توانیم این را بگوییم که اگر امام علیه‌السلام که الآن هنوز امام نیست و فرزند امام است [این کار را بکند منافی با عصمت است]؟! این اصلاً منافاتی با مسائل عصمت و امثال آن ندارد؛ چون اصلاً عصمت یک مطلبی است و این کارهایی که یک بچه انجام می‌دهد یک مطلب دیگری است و این هیچ ارتباطی به عصمت ندارد؛ که بعضی‌ها «**مَا لِلْعَبِّ خُلُقًا**»^۱ را مطرح کرده‌اند! حضرت سجاد علیه‌السلام کوچک بود و داشت رد می‌شد و دید بچه‌ها بازی می‌کنند و آن شخص دید حضرت بازی نمی‌کند و حضرت فرمودند: «**مَا لِلْعَبِّ خُلُقًا**»، خب این موقعیت حضرت سجاد بود؛ یعنی موقعیت نفسانی حضرت سجاد در سن طفولیت این طور بود؛ اما ممکن است موقعیت سیدالشهداء علیه‌السلام در سن طفولیت چیز دیگری باشد! هر شکل و هر خلقی یک احکام و لوازم مختص به خودش را دارد حالا یکی این طور است و یکی طور دیگر است.

صحبت در این است که ممکن است بگوییم که آن مصلحت ملزومه در سن چهار یا پنج یا شش سالگی برای سیدالشهداء علیه‌السلام نیست و اصلاً حال نفسانی و موقعیت نفسانی، اقتضاء وجوب صلاة را برای آن حضرت در این سن نمی‌کند و لعل اینکه حضرت در سن شش سالگی و امثال ذلک صلاة را برای خودشان لازم می‌دانستند و انجام می‌دادند و این هیچ استبعادی ندارد.

منظور من این است که وقتی می‌گوییم: این عبد بر آن مصلحت ملزومه اطلاع پیدا کند، آن مصلحت ملزومه فقط مقام انشاء نیست، نه! شرایطی که مکلف آن مصلحت ملزومه را برای خود در آن شرایط اقتضا می‌کند، آن شرایط مدّ نظر من است. لعلّ اینکه در چهار سالگی و پنج سالگی اصلاً یک هم‌چنین شرایطی وجود نداشته باشد. آیا وقتی امام حسین علیه‌السلام رضيع بود نماز می‌خواند؟! حضرت سجاد علیه‌السلام در حال رضيع بودن که نماز نمی‌خواندند، حالا در باطنشان چه می‌گذشت ما نمی‌دانیم؛ ولی برحسب ظاهر بچه چه کار می‌کند؟! شیر می‌خورد و گریه می‌کند و می‌خوابد، دیگر کار دیگری که نمی‌کند! خب این هم همین طور مثل بقیه افراد است. خب حالا چه اشکال دارد که این قضیه ادامه پیدا کند و به دو سال، سه سال، چهار سال، پنج سال و این حرف‌ها هم برسد؟! اشکال ندارد. اصلاً آن حالت نفسانی که در وجود یک طفل هست استجلاب وجوب صلاة را نمی‌کند که بگوییم: اینجا الآن نقض به این مورد وارد می‌شود، نه! اگر مکلفی - مکلف یعنی انسان - ولو اینکه صبی باشد، در صباوت و غیر صباوت، در شیخوخت یا شباب یک مصلحت ملزومه‌ای را برای خودش احساس کند، این مصلحت ملزومه ولو اینکه حکم هنوز انشاء نشده باشد، اقتضاء می‌کند که او

^۱ دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۴۰۱، با قدری اختلاف.

نسبت به آن حکم مکلف باشد و این مقام، مقام و مرتبه ملاک است.

مرتبه انشاء، بعث و فعلیت

مرحوم آخوند بعد از این، مقام و مرتبه انشاء را ذکر می‌کند؛ مرتبه انشاء آن مرتبه‌ای است که شارع این حکم را انشاء کرده باشد؛ یعنی بر این مصلحت حکم کرده باشد. حالا این حکمی را که شارع کرده است، یا این حکم به دست ما می‌رسد یا این حکم به دست ما نمی‌رسد، اگر حکم به دست ما رسید، این مقام بعث و زجر می‌شود که حکم در اینجا به دست مکلف رسیده است؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾^۱ این مقام، مقام بعث و زجر است یا ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمَیَّ تَهُ وَالَّذِیْ وَلِحَ مَّ أَلْ خَنِزِیْرٍ﴾^۲ این مقام، مقام زجر است یا «**صَلُّوا کَمَا رَأَيْتُمُونِیْ أَصْلَی**»^۳ این مقام، مقام بعث است یا آیه ﴿وَلَلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ آلِ بَیَّتٍ مِّنْ أَسْوَطِ تَطَاعٍ إِلَىٰ وَ سَبِیْلِ﴾^۴ مقام، مقام بعث است یا **حُرِّمَ عَلَیْکُمُ الزَّنا و الفواحش** که این مقام، مقام زجر است؛ یعنی مقامی که حکم شارع به مرحله بلاغ می‌رسد و به دست ما می‌رسد، این مقام بعث است.

فرق مقام بعث و مقام زجر

حالا فرق بین این دو مقام چیست؟ آن‌طوری که نقل می‌کنند فرق بین این دو این است که اگر مکلف اطلاع بر حکم در مقام انشاء پیدا کند تا وقتی که به مقام بلاغ نرسیده است، مکلف می‌تواند حکم را ترک کند و بر خلاف و ترک او عقابی هم مترتب نمی‌شود، فرق بین اینها این است. مثلاً اگر یک نفر [به واسطه] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بداند که زنا حرام است؛ ولی هنوز حکمش به مقام بعث نرسیده است، این شخص می‌تواند زنا کند! یا اگر بداند که خمر حرام است ولی هنوز به مقام زجر نرسیده است، شخص می‌تواند شرب خمر کند و **هَلُمَّ جَزَاءً**. اگر ترک کند، این ترک یک ترک استحبابی است؛ ولی عقوبتی بر او مترتب نیست، این مقام بعث و زجر است و این هم فوائد و اختلافی که بین این دو مقام هست.

تعریف مقام فعلیت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۹:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما روزه داشتن واجب شد.»

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۸، ص ۶۱:

«مردار و خون و گوشت خوک بر شما حرام شد.»

^۳ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۹۷؛ بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۲۷۹.

^۴ سوره آل عمران آیه ۹۷. امام شناسی، ج ۶، ص ۵۰:

«و از برای خدا برعهده مردم است که کسانی که راه تمکن و طریق قدرتی برای رفتن به خانه خدا را دارند، حج خانه او را انجام دهند.»

مقام چهارمی که نقل می‌کنند مقام فعلیت است؛ مقام فعلیت آن مقامی است که [حکم] برای مکلف در آن مورد فعلیت پیدا کند؛ یعنی در موقعی واقع بشود که حکم نسبت به او فعلیت پیدا کند. مثلاً مستطیع بشود، حالا حکم فعلی شد و تابه حال نسبت به این شخص مقام بعث بود، حکم ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ آلِ بَنِي تَمِيمٍ مَنْ آسَ نَطَاعَ إِلَى وَ سَبِيلًا﴾ داشت ولی فعلیت پیدا نکرد، آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾^۱ مقام بعث بود ولی هنوز ماه رمضان نیامده است، اگر ماه رمضان آمد این حکم فعلی می‌شود. حالا این مراتبی است که در اینجا ذکر شد و اختلافی که بین تقریر و بیان ما با این مراتب اربعه بود در اینجا مطرح شد که بعضی از آنها را قبلاً عرض کردیم و بعضی از آنها را بعداً عرض می‌کنیم. اولاً مرتبه انشاء و مرتبه ملاک بنابر آن تقریری که ما کردیم، مرتبه واحد است و معنا ندارد که مرتبه ملاک وجود داشته باشد و شارع انشاء نکرده باشد پس الآن در اینجا مرتبه، مرتبه واحد است.

تفاوت تکالیف افراد در تحقق مقام بعث و زجر و فعلیت

مسئله دوم مقام بعث و زجر و فعلیت است، در مقام بعث و زجر و فعلیت همان‌طوری که در اینجا مطرح هست و قبلاً عرض شد، نسبت افراد با تکالیفی که دارند متفاوت است و ممکن است اصلاً برای بعضی مقام فعلیت پیدا نشود و مقام بعث و زجر هم برای آنها تحقق پیدا نکند؛ یعنی اگر ما مقام بعث و زجر را به عنوان یک مقام کلی بدانیم، در این صورت حکم نسبت به یک انشاء حکم کلی، حکم عام است، ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ صیام در تشریع اسلامی جعل شده است و حج در شریعت اسلامی تشریع شده است، اگر ما این طور بدانیم، این مسئله مقام بعث و زجر است؛ اما اگر مسئله را این طور بدانیم که حج با «این خصوصیات» تشریع شده است؛ بنابراین می‌توانیم بگوییم که یک شخص ممکن است که هیچ وقت دارای این خصوصیات نشود و حتی به مقام بعث و زجر هم نرسد؛ بلکه در اینجا فقط برای او مقام انشاء باشد. حالا فعلاً این مسئله خیلی مسئله قابل دقتی نیست و آن‌طوری که ما روی مرام و مشی قوم حرکت می‌کنیم این است که برای این احکام سه مرتبه را قائل هستیم:

مقام اول: مقام ملاک و حکم و انشاء یکی است.

مقام دوم: مقام بعث و زجر است.

مقام سوم: مقام فعلیت است.

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۹:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما روزه داشتن واجب شد همچنان که بر امم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است.»

علم مکلف به حکم، شرط وجود مقام بعث و زجر

تا اینجا مسئله مشکل نیست. مشکل در اینجا این است که لازمه برای رسیدن به تکلیف، علم است یعنی حکم چه موقع از مقام انشاء به مقام بلاغ می‌رسد؟ وقتی که مکلف عالم به حکم بشود، این مقام، مقام بعث و زجر است. خوب دقت کنید! اینجا یک مسئله‌ای هست که با آن مطلبی که مرحوم آخوند در بحث اماره می‌خواهند مطرح کنند مورد دقت است و اختلاف در اینجا پیدا می‌شود! شرط مقام بعث و زجر علم مکلف است و اگر مکلف علم نداشته باشد، مقام بعث و زجر هم وجود ندارد. فرض کنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که ﴿كُتِبَ عَلَىٰ كُمُ الصِّيَامُ﴾ اما افرادی که در غابات و در آن طرف دنیا هستند هیچ وقت نسبت به این قضیه مطلع نمی‌شوند، من باب مثال مسلمان هم هستند ولیکن وجوب صوم و صلاة را متوجه نمی‌شوند و مطلب به دستشان نمی‌رسد.

اینهایی که در آیات قرآن داریم: ﴿فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾^۱ یعنی احکام انشائی را به مقام بعث و زجر برسانند و آیه ﴿وَلْيَتَكُنْ مِّنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَهُمْ يَأْمُرُونَ بِالْإِيمَانِ وَعَنْ آلِ مُنْكَرٍ﴾^۲ یعنی باید این احکام انشائی را به مقام زجر برسانند. «نفر» در آیه ﴿فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ به این معنا است که این کار را انجام بدهند. ممکن است که یک شخص مسلمان هم باشد ولی اطلاع نداشته باشند. در خیلی از این دهات و قراء افرادی وجود دارند که حتی احکام ابتدائی صلاة، صوم، غسل و این چیزها را نمی‌دانند. این مقام، مقام بعث و زجر است. لازمه مقام بعث و زجر علم است یعنی لازمه‌اش این است که وقتی این حکم انشائی به بعث و زجر می‌رسد که مکلف عالم بشود و بر آن حکم انشائی علم پیدا کند، آن وقت به بعث و زجر می‌رسد و وقتی که به بعث و زجر رسید و عالم شد آن وقت برای او فعلیت پیدا می‌کند؛ اگر وقت صلاة و صوم و حج بیاید، فعلیت پیدا می‌کند و هَلُمَّ جَرًّا.

اشکال در امارات و حجج شرعی

اشکالی که در اینجا هست این است که اماراتی که شارع آن امارات را برای احکام شرعی طریق و حجت قرار داده است [چگونه است؟! یا [باید] حجت شارع را از باب متمم جعل بگیریم یا اینکه حجت شارع را

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۲۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۳۷:

«چرا عده‌ای از مسلمین برای تحصیل علوم دین و فهم در مسائل شریعت به بلاد علم کوچ نمی‌کنند و به تحصیل معارف دینی نمی‌پردازند؟!»

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۴. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۱۰:

«و باید در میان شما امتی باشند که به‌سوی خیر بخوانند و امر به معروف کنند و نهی از منکر بنمایند.»

از باب جعل مستقل و مؤسس بگیریم یا اینکه حجیت شارع را از باب تقریر و امضای بر سیره عقلائیه بگیریم، چون عقلاء در محاورات خودشان امارات را حجت می‌دانند که واقع هم همین است

نکته‌ای درباره وجه حجیت امارات

و شارع در اینجا به عنوان متمم جعل یا جاعل بالاستقلال و به عنوان مؤسس، در امارات جعل حجیت نکرده است و تنزیل غیر علم را به منزله علم نکرده است؛ بلکه شارع در اینجا از سیره عقلائیه تبعیت کرده است و سیره عقلائیه بر حجیت وثاقت راوی است و شارع هم همین کار را کرده است.

لذا می‌گوییم که در موارد مختلفه **مخبر به**، وثاقت هم مختلف است یعنی عقلاء نگاه می‌کنند که **مخبر به**، چه **مخبر به** ای هست و با توجه به اهمیت **مخبر به** لحاظ وثاقت در مخبر می‌کنند و اگر **مخبر به** یا **مخبر عنه** یعنی همان جمله یا آن کلمه و موضوع و مبتدا یا خبر، اگر آن **مخبر به** و آن مفاد، قضیه عادی باشد، وثاقت بر طبق او است. من باب مثال یک قضیه عادی است و در خیابان دوتا ماشین تصادف کردند و الآن یکی از همین افراد به شما می‌گوید که آقا در خیابان دوتا ماشین تصادف کردند و یکی مُرد. خب تصادف ماشین در خیابان و قتل عابر، یک مسئله عادی است و شما قبول می‌کنید و می‌گویید: بله، اینجا دو نفر تصادف کردند و یکی هم مُرد. ولی فرض کنید یک وقت یکی می‌گوید: آقا یک ماشین تصادف کرد و در این خیابان پنجاه نفر را از بین برد! می‌گویید: پنجاه نفر؟! مگر می‌شود یک ماشین [به پنجاه نفر بزند]؟! چطور ممکن است یک ماشین پنجاه نفر را [از بین ببرد]؟! این چه بوده است؟! بمب بوده است؟! می‌گوید: به همه مغازه‌ها و حجرات و فلان آسیب رساند و از بین برد و همه درخت‌ها را [قطع] کرد! می‌گوییم: آقا قبول این مسئله مشکل است! فرض کنید نفر دوم می‌آید و می‌گوید: یک ماشین اینجا تصادف کرد و پنجاه نفر را از بین برد. می‌گویید: آقا خیلی عجیب است! نفر سوم می‌آید [و همین حرف را می‌گوید]! باید ده پانزده نفر بیایند تا قضیه کم‌کم برای شما جا بیفتد که می‌شود یک ماشین تصادف کند و پنجاه نفر را در خیابان از بین ببرد! این باید حتماً به یک حدی برسد!

حالا اگر به جای آن پانزده نفر یک نفر آمد که در نزد شما **موثوق به** بود و شما به کلام او وثوق دارید و شخص ضبطی است و شخصی است که بیخود و از روی هزل و لغو کلامی نمی‌گوید و شما روی مطالب او وثاقت تام دارید، این یک نفر کار پانزده نفر را هم انجام می‌دهد! یعنی می‌بینید بیخود حرفی را نمی‌زند و تا جان دادن آن شخص را نبیند حکم به قتل و اماته و موت نمی‌کند. اگر یک هم‌چنین آدمی باشد، شما کلامش را می‌پذیرید و این سیره، سیره عقلائیه است. خب ما هم در مورد اعتقادات و احکام همین را می‌گوییم و قضیه خیلی قضیه مشکلی نیست.

وقتی می‌گوییم: مبنای اصولی ما این است که در اعتقادات به خبر واحد نمی‌شود تمسک کرد، همین سیره عقلائیه است. چطور شما در غیر اعتقادات در قضیه‌ای که عجیب و غریب است می‌گویید که افراد باید

متعدد باشند تا اینکه یک خبر را ثابت کنند، اگر این طور باشد ما حتی بالاتر از این را مطرح می کنیم و می گوئیم: چطور ممکن است در مورد یک مسئله ای که به مبدأ و معاد مربوط است که مسئله با تغییر حتی یک «واو» و یک «فاء» و حتی یک کلمه، معنا اصلاً به طور کلی عوض می شود، به صرف اینکه راوی نقل کرده و او هم از یکی دیگر نقل کرده و او هم از یکی دیگر نقل کرده است و پنج تا ده تا واسطه در اینجا بوده است و آن وقت شما از واسطه پنجم این روایت را می شنوید، حکم می کنید که عین کلام و عین لفظ معصوم است؟! این اصلاً جنون است! آن کسی که یک هم چنین مسئله ای را قبول کند دیوانه است!

من باب مثال مسئله مربوط به عالم قضا و قدر، عالم اوصاف توحیدیه پروردگار، مسائل مهم قیامت، مسائل مهمی که مربوط به معاد جسمانی یا معاد روحانی است، مسائل مشیت، عالم اراده، قضا و قدر، اعتقادات و یک هم چنین مسائل مهمی باشد و پنج تا واسطه از معصوم تا آن کسی که برای شما نقل می کند واسطه بخورد و بعداً شما از واسطه پنجم که یک آدم خوب، ثقه، راست گو و صادق است [می شنوید، آیا باید بپذیرید]؟! آدم صادقی است ولی خاطی است و خطا می کند! آدم صادق با آدم خاطی دوتا است!

یک بنده خدائی به من می گفت که آقا فلان شخص یک هم چنین حرفی می زند و شما می گوئید که دروغ می گوید! گفتم که آقا بین دروغ و خطا فرق است! من که نمی گویم: این شخص معاند است یا اینکه شخص کاذب است؛ خاطی است و خطا می کند و بِالْبِدَاهَةِ الْعَقْلِيَّةِ وَ الْوُجْدَانِيَّةِ قطع دارم و مرآت و مرآت از افراد مختلف مواردی را شنیده ام که قطع به خلاف آن دارم! وقتی من قطع به خلاف دارم، چطور می توانم بگویم که این شخص که راوی پنجم است و از امام علیه السلام به پنج واسطه نقل کرده، عین عبارت و عین لفظ امام [را نقل کرده] است؟! نمی توانم یک هم چنین حرفی بزنم!

الآن این همه روایات مختلفی که در مسئله بلوغ نقل شده است که همه در مورد بلوغ دارای تشویش و اضطراب شدند، برای چیست؟! برای این است که یکی یک طور گفته و یکی دیگر طور دیگر گفته است! یکی گفته است که بلوغ قبل از احتلام لَا يُعْمُ السَّبِيلُ در یک روایت دیگر داریم: «يَعْمُ السَّبِيلُ»، خب آن «لا» آورده و این «أَنْ يَعْمُ» آورده و دیگری لَا يَعْمُ آورده است؛ یکی «لا» خوانده و یکی «أَنْ» خوانده و یکی بدون حرف می خواند! شما در یک مسئله عادی فرعی فقهی این قدر اضطراب مشاهده می کنید!

خیلی از افرادی که راجع به قضیه بلوغ مطلب نوشته اند، نود درصد اینها گفته اند که مسئله صعبة! آن وقت ما چطور در اینجا راجع به یک قضیه اعتقادی حکم کنیم؟! این وثاقت همین وثاقت است.

بنابراین همین سیره عقلانیه مورد نظر شارع است و شارع که می گوید: «الْعَمْرَى نَفْتَى فَمَا أَدَى إِلَيْكَ

عَنْی فَعْنَى يُؤَدَى وَ مَا قَالَ لَكَ عَنْی فَعْنَى^۱ امام هادی علیه السلام نمی خواهد جعل حجیت کند! امام هادی نمی خواهد متمم جعل بیان کند! هیچ کدام از اینها نیست. امام هادی می خواهد بفرماید که این کلام من درباره «عمری و ابنه» یک سیره عقلائیه است و اگر غیر از «عمری» شخص دیگری هم باشد، همین را می گویم. اگر فرض کنید که یونس بن عبدالرحمن هم باشد همین را می گویم، می گویم: «خُذُوا عَنْهُمْ مَعَالِمَ دِينِكُمْ»^۲ من مثل خیلی ها که گفتند: **هذه قضية واحدة في شخص واحد** و راجع به خصوص یونس آمده است، این طور نمی گویم! می گویند: «محمد بن مسلم ثقة است»^۳ اینها همه ثقة هستند، خوب باید هم ثقة باشند! یک هم چنین آدمی با یک هم چنین جلالتی پیش امام صادق و امام هادی ثقة است. پس ائمه علیهم السلام در این قضیه در مقام متمم جعل نیستند یا در مقام مؤسس و جاعل نیستند؛ بلکه در مقام مقرر هستند یعنی در اینجا تقریر و امضای سیره عقلائیه می کنند!

مسئله ای که در اینجا هست این است که در قضیه مقام بعث و مقام زجر، علم مکلف نسبت به مقام بعث و مقام زجر لازم است. حالا اگر علم نداشت، حجت عقلائیه به عنوان سیره عقلائیه در اینجا جانشین و نازل منزله علم است؛ یعنی از باب حجیت تنزیلی، نازل منزله علم می شود و آن حجت عقلائیه امارات هستند. امارات، ظن، خبر ثقة و خبر عادل از باب حجت تنزیلی به عنوان سیره عقلائیه جایگزین و به جای این علم می نشینند.

تقریر اشکال: اجتماع مثلین یا ضدین

اشکال در اینجا این است که شارع در مقام جعل - این مسئله ای که گفتیم اینها از باب سیره عقلائیه است، فعلاً از این مطلب غمض عین می کنیم و ما در اینجا بنابر این اصطلاح قوم به عنوان جعل متمم یا جاعل بالاستقلال در اینجا مؤسس هست می گوئیم - خبر واحد را برای مقام بعث و مقام زجر حجت شرعی قرار داده است و حالا که شارع این کار را کرده است، اشکالی که در اینجا مطرح است این است که اگر قرار باشد آن حکم در مقام انشاء، تام باشد و از این طرف شارع به امارات هم حجت شرعیه بدهد، از آنجایی که مقام بعث و زجر مقتضای علم مکلف است و علم مکلف مقتضی مقام بعث و زجر است، در اینجا دو طریق واحد در قبال هم مجعول شده است:

طریق اول: عبارت از حجیت ذاتیه قطع و علم نسبت به احکام انشائیه است که موجب بعث و زجر است.

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

^۲ رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۸۳، با قدری اختلاف.

^۳ همان، ص ۳۸۳.

طریق دوم: جعل حجیت در امارات است که این حجیت در امارات نسبت به همین مکلف موجب بعث و زجر می شود.

چطور ممکن است که شارع دو طریق را در عرض هم و به موازی هم حجت قرار بدهد؟! این از باب اجتماع مثلین است در صورتی که هر دو حکم عین هم باشند؛ یعنی اگر مؤدای امارات همان مؤدای علم به احکام باشد، لازمه اش اجتماع مثلین است یعنی شارع هم اولاً بلاول آن ﴿كُتِبَ عَلَىٰ كُمُ الصِّيَامُ﴾ را جعل کرده و هم از باب جعل حجیت و اعطاء حجیت به اماره و خبر واحد، ﴿كُتِبَ عَلَىٰ كُمُ الصِّيَامُ﴾ را که مؤدای اماره است را جعل کرده است و این جعل مثلین می شود و جعل مثلین هم مستحیل است. خب این در صورتی است که حکم برسد.

و اما اگر نه، این حکمی را که مؤدای اماره است، مخالف با آن حکم انشائی شارع باشد، این جعل ضدّین می شود و این بدتر از آن می شود یعنی شارع اول ﴿كُتِبَ عَلَىٰ كُمُ الصِّيَامُ﴾ و وجوب صیام را جعل کرده است و مؤدای اماره حرمت صیام است! او وجوب صیام را جعل کرده است و مؤدای اماره اباحه و استحباب صیام است! این جعل ضدّین می شود و این هم اشکال دارد. برای این قضیه راه های مختلفی [هست]. البته اینکه جعل ضدّین مستحیل است یک مسئله است و إن شاء الله مسئله تصویب و اینها را هم در جلسه آینده بیان می کنیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد